

شاملو در شعر «شبیانه» از مجموعه ابراهیم در آتش می‌سراید:  
 «در نیست / راه نیست / شب نیست / ماه نیست / نه روز و نه آفتاب / ما / بیرون  
 زمان ایستاده‌ایم / بادشسته تلخی در گرده‌هایمان»

(مجموعه آثار، دفتر یکم، شعرها، ص ۷۱۱)

اولین مسئله‌ای که باید به آن اشاره کنم، نگاه شاملو به فرم و بیان ظاهری اساطیر است.

او به خوبی معماری ظاهر متون اسطوره‌های را می‌شناسد و در بازآفرینی این فرم و ریختن شعرهای خود در آنها، با مهارت تمام عمل می‌کند. بی‌آنکه خود بر قضاوت‌م اصرار بورزد، با ارائه آغاز یک متن اساطیری از خواننده می‌خواهم که نویسنده را در یافتن این حقیقت یاری کند:  
 «هنگام که نه آسمان بود / نه زمین / نه برف / نه زرافانه نام / هنگام که افسو / تنها بود / ... / هر آن سر است که لحظه تصمیم فرامی‌رسد / و سرنوشت آیندگان رقم می‌خورد / ... / کدام یک از ما در نبرد بی‌پرواست؟»

(بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ص ۱۱۷)

مقایسه بین این دو متن که دومی از آغاز منظومه آفرینش بابلی به اختصار انتخاب شده است و اولی زاویه شعر شاملوست، به خوبی شباهت ساختمان و چگونگی آغاز از زمانی که در آن هیچ چیز نیز نیست، فعلهای «نبود» و «نیست» که در هر دو متن تکرار می‌شوند و رسیدن به یک نبرد و مبارزه، در شعر شاملو بادشسته تلخی در گردها و در متن اسطوره با رسیدن لحظه تصمیم و رقم خوردن سرنوشت آیندگان و سرانجام در رسیدن به «ما» که در هر دو متن بر آن تأکید می‌شود. به خوبی این شباهت را نشان می‌دهد و به بیان دیگر، توجه شاملو به فرم، آغاز و ادامه روایت اساطیری را آشکار می‌کند. بسیاری از شعرهای شاملو، چونان اساطیر، به گاه آغازین نظر دارند، شعر او حکایت‌گر آغاز زمین است، آغاز آفرینش، و آغاز حیات، وظیفه‌ای که هزاران

سال قبل از شاملو، اسطوره آن را به دوش کشیده است:

«پس آواره‌نی چالاک / بر خاک / جنیید / تا زمین خسته به سنگینی نفس بکرد / سخت / سرد / چشمه‌های روشن / بر کوه‌ساران جاری شد / و سیاهی عطشان شب آرام یافت / و آن چیزها همه / که از آن پیش / مرگ را / در گودنای خواب تجربه نی می‌کردند / تند و دم‌دمی / حیات را به احتیاط / محکم زدند / پس به ناگاهان همه با هم بر آغازیدند / و آفتاب / برآمد / و مردگان / به بوی حیات / از بی‌نیازهای خویشتن آواره شدند / ...»

(مجموعه آثار، دفتر یکم، شعر، ص ۸۶-۸۷)

به وضوح روشن است که در همین شعر باز سخن از آغاز است، سخن از زمینی است که می‌خواهد به سنگینی نفس بزند، و از میان سیاهیهای متراکم که در گودنای خواب، مرگ را تجربه کرده‌اند (مرگ و تبستی) لحظه لحظه حیات سر بزند، چشمه‌های روشن جاری می‌شوند و ناگهان همه با هم می‌آغازند، فقط برای مقایسه بیشتر و تأکید بر داشتن فرم و ساختمان بیانی مشترک، مجبورم باز تکه‌های دیگری از آفرینش بابلی را که بدون شک یک متن اسطوره‌ای است باز آورم:

«گل و لای در آبها رسوب کرد / لحم و لحم نام یافتند / آنان هنوز جوان بودند / هنوز قد فراز نکرده بودند / هنگام که ایشار و کیشار / از آن دو پیش جستند / مرزهای آسمان و زمین گسترده شدند / اققها به هم رسیدند / تا ابر را از خاک جدا کنند / ...»

(بهشت و دوزخ - ص ۱۱۸)

توجه داشته باشیم که سخن از مضمون و مفهوم و یا درون‌مایه‌ای به نام آغاز آفرینش نیست، سخن از باز گفتن همان «درون‌مایه»، همراه با وام‌گرفتن فرم بیان از صاحبان اصلی همان مفاهیم است. یکی از بهترین تظاهرات ادعای حاضر در شعر «باهی» اتفاق می‌افتد. منتقدین در تحلیل و سخن از این شعر، از علاقه شاملو به تورات و ترمین زبانی و بیان توراتی سخن گفته‌اند، اما به ظن حقیر، سخن فراتر و جدی‌تر از توجه به

# اسطوره‌های شاملو

صابر امامی



تورات است. بگذریم از اینکه تورات خود به شدت رنگ و بوی اساطیر دارد: «پس پشت‌ها و خاک به اطاعت آدمی گردن نهاندند/ و کوه به اطاعت آدمی گردن نهاد/ و دریاها و رود به اطاعت آدمی گردن نهادند/ همچنان که پیشه‌ها و باد/ و آتش، آدمی را بنده شدند/» (مجموعه آثار، دفتر یکم، ص ۵۳۲)

اکنون این فرم و زبان را مقایسه کنیم با سطرهایی از «داستان دینیک» درباره آفرینش آسمان، زمین، انسان، گیاه و حیوان:

«افزار بود همچون خورگ (شعله) آتش به روشنی، از آن آسروشنی بیافرید/ و همه دام و دهنش از آن بساخت/ چون بساخته بود، او را اندر تن برد، او را سه هزار سال اندر تن داشت/ او را همی افزود/ و خوب همی ساخت/ پس یک از تن خویش همی آفرید/ او نخست آسمان را از سر بیافرید/... او زمین از پای بیافرید/... آن چنان که او کوه برویاید/... او زمین به نیمه آسمان، به ستاره پایه فراز داد/ او انسان فرود آفرید...» (اساطیر و فرهنگ ایران، ص ۲)

و همچنین مقایسه کنیم با متنی از بندهشن به روایت استاد مهرداد بهار: «نخست آسمان را از سر بیافرید/ او را گوهر از آنگینه سپید است و پهن و بالایش برابر/... او زمین را از پای بیافرید/ آن را قرار از کوه است/... آب را از اشک بیافرید/... گیاه را از موی بیافرید/... او گاه را از دست راست بیافرید و در ایرونیج فراز آفرید...» (پژوهش در اساطیر ایران، بخش دوم)

بدین ترتیب، همچنان که در ادامه مقاله نشان داده خواهد شد، شاملو با دقت در اساطیر و شناخت درست و دقیق آنها از لحاظ زبان، فرم، ساختار، تلاش می‌کند تا با وام‌گیری از آنها، و یا با تقلید از آنها، اجازه بدهد دقیق‌تر و بهتر بگویم، با الگو گرفتن از آنها، شعری شبیه به اسطوره بسازد:

«دریغا انسان / که با درد قرونش خو کرده بود؛ / دریغا! / این نمی‌دانستیم و / دوشلوش / در کوه‌های پرنفیس رزم / فریاد می‌زدیم / خدایان از میانه بر خاسته بودند و دیگر / نام انسان بود / دست‌مایه افسونی که زیباترین پهلوانان را / به عریان کردن خون خویش / انگیزه بود. / دریغا انسان که با درد قرونش خو کرده بود / بالرزشی هیجانی / چونان کیبوتری که جفتش را آواز می‌دهد / نام انسان را فریاد می‌کردیم / و شکفته می‌شدیم...» (دفتر یکم، ص ۵۲۷ و ۵۲۶)

بر عکس آنچه رایج است که شعر معاصر شعری است تفصیل‌گرا، شعر شاملو، شعری است کلی‌نگر، فخیم، مطلق‌گرا و حماسی، شاملو همیشه متوجه آغاز، فرجام، زمان، زمین، انسان، حقیقت، مرگ و حیات است. مفاهیمی که اسطوره در صدد بیان و توجیه آنهاست.

«اسطوره نقل‌کننده سرگذشتی قدسی و مینوی است، راوی قصه‌ای است که در زمان اولین، زمان شگرف‌بندیت همه چیز رخ داده است. به بیانی دیگر، اسطوره حکایت می‌کند که چگونه از دولت سر و به برکت کارهای نمایان و برجسته موجودات مافوق طبیعی، واقعیتی، چه کل‌واقعیت کیهان و یا فقط جزئی از واقعیت جزیرهای، نوع نباتی خاص، سلوکی و کرداری انسانی، نهاده؛ یا به عرصه وجود نهاده است.» (چشم‌اندازهای اسطوره، ص ۱۴)

پس در سخن از اسطوره، ذهنمان به سراغ روایت‌هایی می‌رود که از آغاز آفرینش سخن می‌گویند و چگونگی آن را توضیح می‌دهند. روایت‌هایی که از پیدایش سنتها، پدیده‌ها و حوادث بعد از آفرینش خبر می‌دهند. حوادثی که تأثیر و اثر متقابل آنها در حیات و جامعه بشر قابل مطالعه و مشاهده می‌باشند.

منتهایی که هدف آنها تفریح و سرگرمی بشر نیست، بلکه بر آن‌اند تا حقیقت حیات و مرگ و تقدیر، جبر و اختیار، بودن یا نبودن و تبعات جان‌ستوه هر کدام را روشن کنند.

به همین دلیل منتهای اسطوره‌های از ویژگی‌های خاص برخوردارند که به

طور کلی می‌توان آنها را در چهار عنوان خلاصه کرد.

اولین ویژگی مینوی بودن اسطوره‌هاست، اسطوره در توصیف تاریخ آفرینش از خلاقیت خاندان فرشتگان خدا، آبرانسانها - پیامبران و کسانی که به نحوی با دنیای خارج از ماده و طبیعت مرتبطند - حرف می‌زند. باید گفت عنصر مینوی - همان مافوق طبیعی - در روایت‌های اساطیری، نقش زیربنایی دارد و به قول الیاده، اساطیر، ورود و دخالت‌های گوناگون و گاه ناگهانی و حتی گاهی فاجعه‌آمیز نیروهای مافوق طبیعی را در عالم طبیعت وصف می‌کنند در واقع فوران و طغیان عناصر مینوی است که عالم مادی را می‌سازد بنیان می‌گذارد و آن را بدان گونه که امروزه هست درمی‌آورد.

«مطابق روایت زروانی، کیهان‌ساخت ایرانی، هر پدیدهای در گیتی چه مجرد باشد و چه محسوس و استومند، نمونه‌ای مینوی، مثالی، و افلاطونی‌وار دارد که برین و ناپیداست. هر چیزی، هر تصویری در جهان دارای دو جنبه است، جنبه مینوی، جنبه دنیوی، همچنان که اینجا آسمانی هست پیدا و مرئی، فراتر نیز آسمانی هست که مینوی و ناپیداست. در برابر زمین خاکی ما، زمین مینوی و بالاتری قرار دارد. هر هنر و فضیلت که در این گیتی به کار بسته می‌شود همتایی مینوی دارد که مظهر واقعیت‌راستین است.» (مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ، ص ۲۰)

از آنجا که شاملو در دوران مدرن شعر فارسی قرار گرفته است شعر او به عنوان اوج مدرنیسم شعر ایران باید از عینیت و عینیت‌اشیا و عینیت محیط پیرامون انسان دم بزند. شاملو این ویژگی اسطوره را به طور کامل ندید می‌گیرد و حتی به مبارزه با آن بر می‌خیزد. انسان او آبرانسانی می‌شود که بر گاه خدایان تکیه می‌زند و از هر نیرویی فراتر می‌رود و شاعر منادی همین انسان در جهان عینیت و منتقد همین انسان در نگرش به عالم مافوق طبیعت و مجرد می‌شود اما سخن اینجاست که همین کار را با استفاده از اسطوره‌های ساخت‌مند خود انجام می‌دهد در واقع او به مبارزه با قداست در اساطیر می‌رود اما با اساطیر ساختگی یعنی شعرهای اسطوره‌وار خود

«خدایان از میانه بر خاسته بودند، دیگر

نام انسان بود،

دست‌مایه افسونی که زیباترین پهلوانان را

به عریان کردن خون خویش

انگیزه بودند.»

(مجموعه آثار، دفتر یکم، ص ۵۲۶)

«پس پایها استوار تر بر زمین بداشت / تیره پشت راست کرد / گردن به غرور برافراشت / و فریاد برداشت: اینک من آدمی! پادشاه زمین - پس صورت خاک را بگردانید / پرود را / دریا را به مهر خویش داغ نهاد به غلامی / و به هر جای، پا نهاد خاک پنجه در پنجه کرد به ظفر / و زمین را یکسره باز لفرید به دستان / و خدای را هم، به دستان / به خاک و به چوب و به خرسنگ / و - او را نماز برد / ... و تباهی آغاز یافت.» (مجموعه آثار، دفتر یکم، ص ۵۳۲ - ۵۳۱)

بدین گونه، شاملو با الگو گرفتن از اساطیر اساطیری که از ویژگی ذاتی و اساسی آن آفشای قداست و تذکر و یادآوری حضور نیروهای روحانی و مافوق طبیعت در عالم طبیعی و مادی ماست، به مبارزه با قداست می‌پردازد، غافل از اینکه سخنی این چنین که از معماری اسطوره بهره برده باشد، نمی‌تواند نافی ویژگی ذاتی و گوهرین اسطوره باشد. البته در اینجا سخنی باریک است که نیاز به مقام و مقالی دیگر دارد و در نهایت شعر شاملو و اسطوره بی‌شک به قداست نزدیک می‌شوند. با این تفاوت که اسطوره رو به قداست و شعر شاملو پشت به قداست قرار می‌گیرد. غافل از اینکه این پشت کردن و ندیدن، نمی‌تواند نافی آن معنای عظیم و گوهرین باشد.



از دیگر ویژگیهای اسطوره زمان شگرف است. ازل و ابد در اساطیر به شکلی ملموس به چشم می خورد ازل همیشه در روند دایره‌ای خود به ابد می رسد و به این ترتیب هر نقطه‌ای می تواند ابدیتی باشد و یا آغاز ابدی باشد همچنان که الیاده در توضیح آیینهای سال نومی گوید: «با امعان نظر دقیق تر در آیینهای سال نو معلوم می شود که مردم بین النهرین احساس می کردند که آغاز به طریقی سازمانی و پیکری به پایانی پیوسته است که مقدم بر آغاز است و این پایان، از همان ذات هیولی و هواویه پیش از آفرینش است و به همین علت است که پایان، لازمه هر سرآغازی است.» (چشم‌اندازهای اسطوره، ص ۵۶)

پس در متون اساطیری به امکان تجدید و تکرار و اعاده بدایت معتقدند و این باورداشت مقتضی ویران ساختن و نسخ رمزی دنیای کهنه و موجود است تا در رسیدن به بدایت و آفرینش دوباره آن در دنیایی نو، بهتر و گوهرمندتر موفق شویم.

زمان شگرف اسطوره زمانی است خارج از تاریخ و زمان فلکی، زمان اصلی و آغازین است که حادثه برای نخستین بار در آن اتفاق می افتد و از این رو زمانی است پرانرژی و قدرتمند به قول الیاده: «زمانی است شگرفه مینوی، زمانی که چیزی نو، نیرومند و پرمعنا به تمام و کمال، پدیدار شده است.» (همان، ص ۲۸)

زمان مینوی و مقدس اساطیری برای بشر گرفتار در محدوده زمان تاریخی و فلکی، خارق العاده و جالب است و یکی از آرزوهای بشر، دست یافتن به آن زمان است.

باید گفت جاودانگی بشر، از همین معبر، لمس شدن می گردد. در واقع بشر برای پاسخ دادن به آرزوی جاودانگی است که می خواهد از محدوده زمان تاریخی فراتر برود و در دنیای شگرف زمان مینوی بر حس محدودیت و پایان پذیری، غالب آید به این ترتیب وقتی شاملو می گوید: «در نیست، راه نیست، شب نیست، ماه نیست، نه روز نه آفتاب ما بیرون زمان ایستاده ایم» درست همان کاری را می کند که اسطوره در صدد آن است و شرح آن گذشته او با نفی اشیای عینی و محیط عینی پیرامون خود، او با نفی زمان تاریخی و اشیای مادی پیرامونش می خواهد به زمانی شگرفه زمانی در ورای این محدودیت دست پیدا کند. و از همین رو با قدرت تمام اعلام می کند ما بیرون زمان ایستاده ایم چیزی که در اساطیر به فراوانی از آن سخن رفته است و به کمک آیینهای لازم، بشر را در رسیدن به آن کمک و تشویق کرده است. اساساً ایستادن در بیرون از زمان، یک امر اسطوره‌ای است.

«آمنن از روی حساسی نبود و / رفتن / از روی اختیاری» (دفتر یکم، ص ۵۲۳)

در این سطر نظر به آغاز (آمنن) و فرجام (رفتن) کاملاً مشهود است.

«پس به ناگاهان همه با هم بر آغاز بندد / آفتاب / برآمد» (دفتر یکم، ص ۶۰۹)

آن زمان آغازین و برآمدن آغازین آفتاب، به راحتی در این سطر خود را نشان می دهد

از دیگر ویژگیهای اسطوره سخن از مکان شگرف است. این مکان به دلیل آنکه خلوند در آن تجلی کرده است. و یا فرشتگان و آبرانسانها، در آنجا، کار خاصی یا تجلی ویژه‌ای را از خود به نمایش گذاشته‌اند خودبه خود از محدوده عادی دنیوی جدا می شود و با پذیرش رنگ آسمانی و مقداری از قداسته خود نیز مقدس می شود.

از آنجا که جهان تکرار الگوی مینوی خود است، بنابراین، بسیاری از فضاها و مکانها، به خاطر اینکه نشان دهنده نمونه مینوی خود هستند، به قداست دست می یابند دارای عزت و احترام می شوند و پاس داشت حرمت و عزت آنها، برای بشر واجب می شود از دیدگاه پیشینیان، پیش از هر چیز معبد که مثال اعلامی

مکانهای مقدس است، همواره دارای نمونه مینوی پنداشته شده است. یهوه در طور سینا، صورت هیگلی را که باید حضرت موسی بنا کند به او نشان می دهد «موافق آنچه به تو نشان می دهم، از نمونه مسکن و نمونه آسایش، همچنین بسازید و نیز آگاه باش که آنها را موافق نمونه آنها که در کوه به تو نشان داده شده بسازی.» (مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ، ص ۲۱ و ۲۰)

معبد و شهر مقدس از آنجا که در مرکز عالم قرار دارد همواره نقطه تلاقی منطقه کیهانی یعنی زمین و آسمان و دوزخ است.

زمین و مکانهای مقدس در شعر شاملو نقشی اساسی دارند که می توانند بیان کننده استفاده‌های شاملو از این عناصر اسطوره‌ای باشند:

«باری / قلم‌مباتان / این صحبت با ما تمام کردند / که اگر می خواهیم در این سرزمین اقامت گزینیم / می باید با ابلیس قراری ببندیم» (دفتر یکم، ص ۵۲۳)

«پس آه واره‌های چالاک / بر خاک / جنیبد / تا زمین خسته به سنگینی نفس بگردد / سخت / سرد» (دفتر یکم، ص ۶۰۸)

«شهر / هراسان / از خواب آشفته خویش / برآمد / و تکاپوی سیری ناپذیر آبتاشتن را / از سر گرفت.» (دفتر یکم، ص ۶۰۹)

«گردن به غرور برافراشت / و فریاد برداشتند اینک من / آدمی / پادشاه زمین» (دفتر یکم، ص ۵۲۳)

«خدای را / ناخدای من / مسجد من کجاست؟ / مسجد من کجاست؟ / یا دستهای عاشقت / آنجا / مرا / مزلاری بنا کن!» (دفتر یکم، ص ۶۰۰)

چهارمین ویژگی اسطوره سخن از آیینهاست. به طور کلی، آیین از تقلید و تکرار نمونه‌های آغازین به وجود می آید در روایات دینی هند باستان آمده است که «ما باید آن کنیم که ایزدان در آغاز کردند» و یا «خدایان چنین کردند مردمان چنین کنند» (مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ، ص ۲۰)

در بیشتر شواهد باقی مانده از اساطیر، این باور وجود دارد که اعمال دینی را ایزدان، یا آبرانسانها و یا نیاکان افسانه‌ای بنیاد گذارندند برای مثال از روایات ایرانی می توان یاد کرد که بر آن اند که جشنهای دینی را هورا مزدا بنیاد نهاده است. چرا که او به هنگام آفرینش جهان، که در پنج نوبت انجام گرفت، در پایان هر نوبتی پنج روز به آسایش پرداخته و از همین جا، جشنهای دینی مزداپی شکل گرفتند به طور کلی باید گفت آدمی فقط به تکرار فعل خلقت مشغول است، او به وسیله آیینهای عبادی، به دوران اساطیری آغازین منتقل می شود و خود را با زمان آفرینش آدم و عالم هم عصر می کند.

به این ترتیب با تکرار آیین، به تجدیدحلولی کار می رسیم که در روز گاران نخست انجام یافته است. این کار مینوی است و به همه بشر و سراسر جهان تعلق دارد. واقعیتی در فراسوی هستی طبیعی، که به وسیله آیین قابل وصول می شود، و در فرجام جزء لاینفک زندگی انسان می شود. آیین زمان دنیوی و مربوط به حوادث دنیایی را ملغی می کند و زمان قدسی و دینی اسطوره‌ای را اعاده می دارد، آدمی به عصری برمی گردد که کارهای نمایان و برجسته و نمونه در آن صورت گرفته است.

الیاده در این باره توضیح می دهد که چگونه مسیحیان با بر پایی آیینهای مصیبت مسیح، به عصر و روز مصلوب شدن و رستاخیز مسیح برمی گردند. و هر مسیحی مؤمن خود را همچون مسیح در رنج و عذاب شهادت منجی، شریک می یابد، شاید از همین معنا باشد اینکه گفته اند نماز معراج مؤمن است چرا که مؤمن به وسیله آیین نماز، خود را از زمان و مکان تاریخی می رهااند و با حس و لمس حضور ازلی به ازل و ابدیت و جاودانگی و بیکرانگی دست می یابد و همچنین شاید بتوان یکی از معانی کل یوم عاشورا



و کل ارض کربلا را در همین خرق زمان و دست یافتن به مکان مقدس کربلا و شرکت مستقیم در آن حادثه عظیم بشری دانست.

دقتی که شاملو در حادثه صلیب و مسیح می کند و استفاده ای که از این شخصیت اسطوره ای کلیسایی می برد قابل توجه است:

«شد آن زمانه که بر مسیح مصلوب خویش به مویه می نشستی/ که اکنون / هر زن / مریمی است / و هر مریم را / عیسانی بر صلیب است / بی تاج خار و صلیب و جل جتا / ... عیسانی همه هم سر نوشت / عیسانی یک دست / با جامه ها همه یک دست / ... و هر شام چه بسا که «شام آخر» است / و هر نگاه / ای بسا که نگاه یهودانی / ...»  
(دفتر یکم، ص ۵۸۳ - ۵۸۲)

و یا در جایی دیگر می گوید:

«... ما همه عذراهای ایستن ایم / ... زخم گل میخها که به تیشه سنگین ریشه درد را در جان عیساها / انده گینمان به فریاد آورده است / در خاطره های مادرانه ما به جرک اندر نشسته / و فریاد شهیدشان / به هنگامی که به صلیب نادانی خلق / مصلوب می شدند / - ای پدر ایمن را بیامرز / چرا که خود نمی دانند / که با خود چه می کنند!»  
(دفتر یکم، ص ۵۲۵)

لازم به ذکر است که من نمی گویم که شاملو همچون مؤمنی، (چه به دین و چه به اسطوره) می خواهد به کمک آیین با خرق زمان، به دو هزار سال پیش از این برگردد و به عیسی برسد، من فقط متذکر می شوم که شاملو با دقت در اساطیر و آموزه های آنها از امر «رجعت» به گذشته، درک زمان اولین یک حادثه، ارتقای روح و مقام معنوی مؤمن و وصال او به درجات برتر انسانیت که می تواند هم شان و هم احساس و هم دوش اسوها و آبرانسانها باشد، الگو گرفته است و از این مواد اولیه در ساختن اسطوره های شعری خود یا شعرهای اسطوره وار خود، بی آنکه حتی درد و علاقه این حرفها را داشته باشد سود جسته است.

او در شعر خود، همچون متون اساطیری که در بیان آیینها، محکم و قاطعانه سخن می گویند، با قاطعیت و بی تردید حرف می زند، و با صلابت هر چه تمام تر حکم می دهد: «... حتی بگذار آفتاب نیز بر نیاید / به خاطر فردای ما اگر / بر مائش منتهی است / چرا که عشق / خود فرادست / خود همیشه است / ای صبور / ای پرستار / ای مؤمن / پیروزی تو میوه حقیقت توست / ... باش تا میوه غرورت برسد / ای زنی که صبحانه خورشید در پیراهن توست / پیروزی عشق نصیب تو باد»  
(دفتر یکم، ص ۵۴۱ - ۵۴۰)

همچنین در شعر سفر، حکم کردنهای شاملو، و آرزوی او که چنان باورمندان اسطوره و راویان اساطیر، می خواهد به وردی- به دعایی- از دست رفته را برگرداند، کاملاً خود را نشان می دهد: «آنجا که من از خویش برفتم تا در پای تو سجده کنم / و مذهبی عتیق را / چنان مومیایی شده ای از فراسوهای قرون / به ورد گونهای / جان بیخشم»  
(دفتر یکم، ص ۶۰)

سرانجام باید یادآوری کنم که اسطوره می تواند در طول روزگار بلند عمر خود، با از دست دادن عنصر قداست، از ویژگی مینوی بودن دور شود و با نزول از آسمان والای قداست و ایمان و باور آفرینی، در مراحل پایین تری از هستی، به زندگی خود ادامه دهد در واقع اسطوره از این معبر، وارد حماسه می شود و شخصیتهای او که روزی الهه ها و ایزدان بوده اند، به قهرمانان و پهلوانان حماسه تبدیل می شوند، و این همان راز خویشاوندی و قرابت حماسه و اسطوره است، قرابتی که مشابهت زبان اسطوره و حماسه را سبب می شود، فخامت، والایی شگرف و شگفت حماسه را رقم می زند، و حماسه ها را در ارتباطی تنگاتنگ با هویت ملتها قرار می دهد، و حماسی

بودن بی شک یکی از ویژگیهای شعر شاملو است. لودر همه شعرهایش، نقش قهرمان حماسه را بازی می کند قهرمانی که از اسطوره آمده است و همه درد و رنج بشر را در ذنای حماسی شعر او تحمل می کند:

«قلبم را در مجری کهنه ای / پنهان می کنم / در اتاقی که در پیچه ای اش / نیست / از مهتابی / به کوچه تاریک / خم می شوم / و به جای همه نومیدان / می گریم»  
(دفتر یکم، ص ۶۰۶)

«... با این همه، ای قلب در به در / از یاد مبر / که ما / امن و تو - / عشق را رعایت کرده ایم / از یاد مبر / امن و تو - / انسان را / رعایت کرده ایم»  
(دفتر یکم، ص ۶۰۷)

«... در آوار مغرورانه شب / آوازی برآمد / که نه از مرغ بود و نه از دریا / و بار خستگی تبار خود را همه من / بر شانه های فرو افتاده خویش / احساس کردم»  
(دفتر یکم، ص ۵۵۴)

بدون شک ایاتی از این دست فراوان در شعر شاملو پیدا می شوند، و یادآور رنجهای پایان ناپذیر «پرومته»، «سیزیف» و «تانتال» از شخصیتهای اساطیری یونان هستند.

شاملو در شعر «با چشمها» از مجموعه «مرثیه های خاک» می خواهد همه خلق را بر شانه های خود بنشاند و دور حباب خاک بگرداند تا خورشیدشان را پیدا کنند، «اطلس» اساطیر یونان را تداعی می کند که مجبور بود زمین را بر شانه های خود حمل کند:

«ای کاش می توانستم / - یک لحظه می توانستم / ای کاش - / بر شانه های خود بنشام / این خلق بی شمار را / گرد حباب خاک بگردانم / تا با دو چشم خویش ببینند که خورشیدشان کجاست / و باورم کنند»  
(دفتر یکم، ص ۶۵۸)

در شعر «سرود آن که برفت و آن کس که بر جای ماند» از مجموعه آیدنا، درخت و خنجر و خاطر، تصویر و توصیفی از یک سفر دریایی ترسیم می شود. در این سفر پلر راوی یعنی شاعر و قهرمان روایت، او را همراهی می کند آنها به کردار از راه ماندگان، تکیده، زبان در کام کشیده، از خود میدگانی در خود خزیده، به خود تپیده، خسته، نفس پس نشسته به لب ساحل می رسند و بر موج کوب پست که از نمک دریا و سیاهی شبانگهی سرشار بود، باز می ایستند در ظلمت لب شور ساحل در میان سایه توفان، زورقی شگفت انگیز که آمیزهای وهم انگیز از تابوت و بستر است، پهلو می گیرد، و یکی از آن دو باید قدم در زورق بگذارد، آیا این توصیف و بیان و زبان، اودیسه هومر و سفر اولیس در بازگشت از جنگ ده ساله، ویران کننده، خسته کننده و شکننده ترورا را به خاطر نمی آورد؟ بدون شک شکل بیان این شعر، ساختمان، آغاز و فرجامش، متأثر از شروع سفر دریایی و ماجراهای فرساینده اولیس است.

«بر موج کوب پست / که از نمک دریا و سیاهی شبانگهی سرشار بود / باز ایستادیم / ... و در این هنگام / زورقی شگفت انگیز / با کناره بی ثبات مه آلود / پهلو گرفت / که خود از بستر و تابوت / آمیزهای وهم انگیز بود»  
(دفتر یکم، ص ۵۵۱ - ۵۵۰)

تصویرهایی که سرگردانی اولیس را در ساحلهای کالیپسو، سرزمین هیبری، جزیره سیکلوپها، جزیره آئول، پولیفم و سیرسه و سیرنهای ... را به یاد می آورد، بدبختیها و رنجهایی که اولیس را تا سر حد جنون و بیچارگی و اشک و نومیدی پیش می برد، و آنچه بر پهنه خروشان آنها بر او می گذرد همه با اغراقی و دریافتی توأم با وحشت و هراس برایش جلوه می کنند و تداعی گر ماجراهایی تحمل ناپذیر می شوند:

«... همه حاکمیت بود و فرمان بود / که گفتی / پروای بی تابی سیماب آسای موج و خیزابش نیست / نه زورقی بر گستره دریا / که پنداشتی کوهی ست / استوار / به پهنه دشتی / ...»  
(دفتر یکم، ص ۵۵۱)



در ادامه تصویرهای وهم‌آلود و دهشت‌آفرین شعر، خواننده را به یاد سرودی از اودیسه می‌اندازد که اولیس باید به خواست خدایان به سرزمین هاوس برود و در دنیای تاریک اشباح و مردگان، به پیش گویبهای تیزریاس گوش بسپارد «... و در این هنگام نگاه من از تار و پود ظلمت گذشت/ و در رخساره او نشست/ و دیدم که چشم‌خانه‌هایش از چشم و از نگاه تهی بود/ و قطرهای خون/ از حفره‌های تاریک چشمش/ بر گونه‌های استخوانی وی فرو می‌چکید و غرابی را که بر شاته زورق‌بان نشسته بود/ چنگ و منقار خونین بود» (همان) آن‌گاه در توصیفی که از پدر - همراه راوی - به دست می‌دهد، گویی شمایل از اولیس را به تصویر می‌کشد: «... شگفت آمدم که سپاهی مردی دست به شمشیر/ عیار الفاظ را/ چگونه در سنجش قیمت مفهوم هر یک/ به محکم می‌تواند زده» (همان، ص ۵۵۴)

و کیست که نماند، اولیس تنها نظامی شجاع و شمشیر به دست جنگ ترواست که از صفت فرزاندگی، فهم، درایت و شعور و سخنوری، فراوان بهره برده است و در سرتاسر ایلیاد و اودیسه او را به عنوان یک فرزانه سخن‌سنج که تدبیرگر است و چاره‌اندیش خطاب می‌کنند.

شاملو در شعر «لوح» مردمی را به تصویر می‌کشد که در انتظاری دیربای با یاس و خستگی بی‌قرارانه منتظرند تا راوی، از آنجا که قرار دارد - فراز - بر آنان نازل شود و از حقیقت با آنان سخن بگوید، همچنان که، پیرمردان مقدس ایران باستان در انتظار می‌مانند تا «اردویراف» از سفر روحانی خود، از آسمان، بازگردد و از حقیقت برای آنان سخن بگوید:

«هن از پلکان تاریک/ به زیر آمدم/ با لوح غبار آلوده/ بر کف/ و بر پاگرد کوچک ایستادم/ که به نیم نیزه به میدان سر بود/ و خلق را دیدم...» (دفتر یکم، ص ۵۷۳)

او همچون قهرمان اسطوره‌ها تاریکی‌ها پابین می‌آید با لوحی در دست همان‌گونه که موسی با لوح مقدس از طور برمی‌گردد و به میان مؤمنان فرود می‌آید اگر در قصه موسی (ع) طور مکان مقدس است در شعر شاملو، میدان مکان مقدس است که مردم در آن جمع شده‌اند، شاعر لوح گلین را بر دستهای بلند می‌کند و فریاد بر می‌دارد: «همه هر چه هست این است/ و در آن فراز/ به جز این هیچ نیست» (دفتر یکم، ص ۵۸۰)

آن‌گاه او با استناد به لوحی که با خود دارد حقیقت را بیان می‌کند. حقیقت این است که در میان مخاطبان او، زنها خود مریم‌اند و مردان عیسی. عیسایانی همه هم سرنوشت با جامه‌هایی یک‌دست و پاپوشهایی یک‌دست، و نان و شوربایی به تساوی با کلاه‌خودی بر سر به جای تاج خار و تفنگی بر دوش به جای صلیب و شام آخری در پیش که آنها را به سوی مصلوب شدن، هدایت خواهد کرد.

شاملو از تلمیح استفاده نمی‌کند مخاطبان او از عیسی نمی‌شنوند مخاطبان او خود عیسایان‌اند شاملو در شعر لوح، ساختمان، بیان، عوامل و عناصر و معانی اسطوره را با دقت و هوشیاری به کار می‌گیرد تا اسطوره معاصر خود را شکل بدهد او قهرمان و راوی اسطوره است و مردمان، مخاطبان اسطوره و جان‌بخشندگان و زندگی‌کننده‌های مفاهیم اسطوره‌های شعر او. میدان، مکان مقدسی که کاهن، راوی - شاعر - در آنجا از فراز فرود می‌آید و به سخن گفتن از حقیقت می‌پردازد «... در خروش آمدم که / ریگی اگر خود به پوزار نلارید/ انتظاری بیهوده می‌برید/ پیغام آخرین/ همه این است/ فریاد برداشتم:» (دفتر یکم، ص ۵۸۱) قهرمان روایت فریاد برمی‌آورد و از عیسایان سخن می‌گوید. صراحت سوزان حقیقت از زبان فخریم و حماسی قهرمان روایت، که به ظاهر از سفری در کشف حقیقت برگشته است، به چشمان مخاطبان می‌خلد تا

آنان دریابند چه شور بخت‌اند. برای انسانی که شاملو می‌شناسد و پیام‌آور هستی‌شناسانه او می‌شود نه بخشش است و نه کینه‌ای. صلیب راه عروج او به آسمان نیست، بلکه، راهی به جانب دوزخ است. حقیقت این است که انسان جاودان سرگردان معاصر و مخاطب شاملو، نمی‌تواند به تلخی پیام شاعر تن بدهد، و راوی - شاعر - فریاد برمی‌آورد: «آه/ این جماعت/ حقیقت را/ تنها در افسانه‌های جویند/ یا آنکه حقیقت را/ افسانه‌های بیش نمی‌دانند» (دفتر یکم، ص ۵۸۷)

بدیهی است نقد مفهوم شعر و مفاهیم شعر شاملو، در این مقاله مورد توجه نیست. قصد بر آن است تا نظر خواننده را به ویژگی‌هایی از اسطوره و یا اسطوره‌مانندیهایی که شاملو با عنایت به اساطیر در شعر خود آفریده است، جلب کنیم، قبل از هر چیز شکل شعر او یادآور شکل و ظاهر یک متن اسطوره‌ای است. همچنان که اسطوره روایت مقدسی است که از آغاز و فرجام و جهان‌بینی انسان سخن می‌گوید و انسان را به حقیقت فرامی‌خواند. در شعر او نیز راوی از حقیقت که همانا سرنوشت و تقدیر و فرجام مردم است با آنان سخن می‌گوید اصلاً شاملو دغدغه حقیقت دارد «پس من بسیار گریستم/ و هر قطره اشک من/ حقیقت بود/ هر چند که حقیقت/ خود/ کلمه‌ای بیش نیست/ گویی من/ یا گریستی از این گونه/ حقیقتی مایوس را/ تکرار می‌کردم/ آه این جماعت/ حقیقت خوف‌انگیز را/ تنها در افسانه‌های جویند» (دفتر یکم، ص ۵۸۵)

به وضوح پیداست که انسان به عنوان یک نوع فلسفی، و کلیت وجودی، مطمع نظر شاعر است، بی‌آنکه در سخن گفتن از او به ویژگی‌هایی پرداخته شود که فردیت و جزءنگری را فرآ یاد آورد: «نام انسان را فریاد می‌کردیم/ و شکفته می‌شدیم/ چنان چون آفتاب گردانی/ که آفتاب را/ با دهان شکفتن/ فریاد می‌کنند» (دفتر یکم، ص ۵۲۶)

او به مرگ می‌اندیشد، به پایان و فرجام، و چونان کاهنی - روایتگر اسطوره - از مرگ سخن می‌گوید: «مرگ را دیدم من/ در دیداری غمناک/ من مرگ را به دست/ سوده‌ام/ من مرگ را زیسته‌ام/ با آوازه غمناک/ غمناک/ و به عمر/ سخت‌دراز و سخت‌فرسایندم» (دفتر یکم، ص ۵۲۳)

و همچنان که گذشت، به ابتدای پدیده آغاز زمین، شروع حیات، عشق و ستیز بی‌امان خیر و شر و عدالت دلپسته است. مفاهیمی که در حیطه اسطوره قرار می‌گیرند و شاملو با به کارگیری دوباره آنها هوشیارانه تلاش می‌کند به شعرش عمق و نفوذی اساطیری ببخشد: «فوسوس/ آفتاب/ مفهوم بی‌دریغ عدالت بود و/ آنان به عدل شیفته بودند و/ اکنون/ با آفتاب گونه‌ای/ آنان را/ این گونه/ دل‌آفرین‌فته بودند!» (دفتر یکم، ص ۶۵۷)

در پایان به اختصار باید گفت: شاملو با استفاده از عناصری چون لوح، فرود آمدن در معنای نازل شدن، نقش عیسایان و مریمان و آشیلها و اسفندیارها در جهان معاصر، اتفاق افتادن مکرر «شام آخر»‌ها، تکرار و بازآفرینی حادثه‌های اساطیری، با کلی‌نگری، مطلق‌گویی، با صلور حکم و با استفاده از زبان فخریم و آرکائیک حماسی، و حتی می‌توان گفت با الگو گرفتن از فرم و ظاهر و معماری متون اساطیری به شعرهایش رنگی از قدرت و استحکام اساطیری می‌بخشد.

#### منبع

۱. ایلام، میرچا، ۱۳۶۲، چشم‌اندازهای اسطوره جلال ستاری، تهران، نشر توس.
۲. ایلام، میرچا، ۱۳۷۲، رساله در تاریخ ادیان، جلال ستاری، تهران، سروش.
۳. ایلام، میرچا، ۱۳۶۵، اسطوره بازگشت جاودانه، دکتر بهمن سرکلانی، تبریز، نیما.
۴. ساندروز، ن. ک، ۱۳۷۵، بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین، ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران، فکر روز.
۵. شاملو، احمد، ۱۳۸۰، مجموعه آثار، دفتر یکم، شعرها، نیاز یاقوب‌شاهی، تهران، زمانه نگاه.
۶. غنغنی، رحیم، ۱۳۸۲، اساطیر و فرهنگ ایرانی، تهران، توس.

